

ریاضیات، هستی‌شناسی نیستی (نقدی بر هستی‌شناسی آلن بدیو)

زهرا (سارا) نمایندگی^۱
علی فتح طاهری^۲

چکیده

آلن بدیو، فیلسوف معاصر فرانسوی، به تبیین گونه‌ای هستی‌شناسی مبتنی بر مفهوم نیستی پرداخته است، چارچوبی هستی‌شناسانه موسوم به هستی‌شناسی تفریقی که از کثرتی محض سخن می‌گوید. داعیه بنیادین این قسم هستی‌شناسی را تز «ریاضیات هستی‌شناسی است»، تشکیل می‌دهد که به باور بدیو تنها از طریق نظریه مجموعه‌ها قابل تبیین است. او می‌کوشد تا به یاری ریاضیات، مفهوم واحد را به‌طور کامل از هستی‌شناسی کنارگذارد. در این مقاله پس از معرفی عناصر کلیدی هستی‌شناسی تفریقی و بررسی اجمالی ارتباط اصول موضوعه نظریه مجموعه‌ها با نیستی، هستی‌شناسی مبتنی بر نیستی و کثرت محض مورد بررسی و نقد قرار می‌گیرد.

کلمات کلیدی: هستی‌شناسی تفریقی، نظریه مجموعه، وضعیت، واحد، کثرت محض، خلا.

saranamayandegi13@gmail.com

fathtaheri@yahoo.com

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۶/۰۲/۰۴

^۱ - دانش آموخته کارشناسی ارشد فلسفه، نویسنده مسئول

^۲ - دانشیار فلسفه دانشگاه بین‌المللی امام خمینی

تاریخ دریافت: ۱۳۹۵/۰۵/۰۸

طرح مسأله

آن بدیو برخلاف بسیاری از معاصرین، پایان متافیزیک و هستی‌شناسی را نمی‌پذیرد و هستی‌شناسی را مهمترین مسأله فلسفه می‌داند. او در مهم‌ترین اثرش با نام *هستی و رخداد* (*Being and Event*) به معرفی هستی‌شناسی تفریقی (*Subtractive Ontology*) می‌پردازد؛ در نگاه وی، هستی‌شناسی از اساس به منزله طرح پرسش از معنای هستی نیست؛ بلکه، مضمون آن کاملاً در چارچوب ریاضیات قرار می‌گیرد (Bartlett, 2010, p147) هستی‌شناسی تفریقی مبتنی بر کثرت محض است و وجود واحد به هر نحو از آن تفریق شده‌است. داعیه بنیادین این قسم هستی‌شناسی را تز «ریاضیات هستی‌شناسی است» تشکیل می‌دهد (Badiou, 2006, p xii) که به باور بدیو تنها از طریق نظریه مجموعه‌ها قابل تبیین است. در این بستر هستی‌شناسانه، نه از معنای هستی سخن به میان می‌آید، و نه تلاشی در جهت پاسخگویی به «این پرسش که هستندگان، چنان که هستند، چیستند؟»، انجام می‌گیرد؛ در عوض، وی همچون بزرگانی مانند لایب نیتس و هایدگر، این پرسش را سرلوحه فعالیت فلسفی خویش قرار داده‌است: «چرا هستندگان هستند، به عوض آنکه نباشند؟» بی‌شک توجه به این پرسش بیانگر اهمیت نیستی در نگره وی و نیز نگاه ایجابی او بدان است. در این راستا، همانطور که مجموعه تهی در نظریه مجموعه‌ها سهمی اساسی دارد، نیستی و به تعبیر بدیو خلأ (void) نیز در هستی‌شناسی متناظر با ریاضیات او نقشی کلیدی ایفا می‌کند. (Badiou, 2005, p 35)

بدیو هستی‌شناسی تفریقی را بر اساس این اصل بنا می‌کند که: «اندیشه و هستی یکسان اند.» و بر این باور است که قوام یافتن هستی، تنها نیازمند یک نام است. (Badiou, 2009, p 206) او در *هستی و رخداد* این نام بر سازنده را خلأ می‌خواند. بدیو هستی و اندیشه را در هستی‌شناسی تفریقی خود چنین توصیف می‌کند: توصیف تفریقی هستی را خلأ، و تبیین تفریقی اندیشه را حقیقت می‌نامیم. هستی، خلأ است زیرا از فرامیابی و عرضه (Presentation) تفریق شده‌است؛ و اندیشه حقیقت است، از آن روی که از معرفت، کاسته می‌شود. (Hallward, 2004, p 50)

بنابراین، بدیو هستی را از کمال پدیدار شناسانه‌ای که برخی برایش قائل‌اند، و نیز اندیشه را از ظرفیت‌های ادراکی (Cognitive) انسان، بازپس می‌گیرد. زیرا با این رویکرد پدیدارشناسی که بر حیث التفاتی (Intentionality) تأکید می‌کند و بدان قابلیت معنا بخشی نسبت می‌دهد و همچنین با این عقیده که تفکر اصل موضوعی در ریاضیات به مثابه ترکیبی فاقد معنا است که قادر به حصول شأن هستی‌شناختی در اندیشه نیست^۱ مخالف است. وی می‌کوشد تا با تکیه بر تفکر اصل موضوعی (Axiomatic) که متعلق به بستر نظریه مجموعه‌ها است، تفسیری نوین از

هستی‌شناسی عرضه کند. به زعم بدیو، مسأله مهمی که سنت فلسفی یونان با آن درگیر شد ولی هرگز از عهده حل آن برنیامد و خود را دچار تعارضات گوناگون ساخت این بود که، باوجود اینکه موجودات کثیر هستند و باکثرت‌شان شناخته می‌شوند، نفس هستی واحد انگاشته می‌شد. به باور وی، همین دوراهاست که تفکر را در همان نخستین گام‌ها به بیراهه کشانیده است. بدیو توجهی ویژه به برخی از چهره‌های یونان باستان چون پارمنیدس و افلاطون دارد، که می‌دانیم آنها هستی و وحدت را هم‌ارز می‌دانستند. او در هستی و رخداد، با اشاره به این سخن پارمنیدس که می‌گوید: «اگر واحد نباشد، هیچ چیز نیست.»^۱ (کاپلستون، ۱۳۸۸/ج ۱، ص ۶۱) چنین نتیجه می‌گیرد که از نظر پیشینیان تصور هستی بدون نوعی وحدت منسوب بدان، کاملاً محال است. در نتیجه می‌توان اذعان نمود: «واحد» و «هستی» از نظر آنان هم‌بسته یکدیگر هستند. تاریخ متافیزیک به باور بدیو، عرصه سيطرة واحد بر هستی است؛ بدین‌سان او یکتا رسالت هستی-شناسی مدرن را گسستن از این تصور بنیادین وحدت برای هستی می‌داند و آشکارا از پذیرش همسانی میان هستی و واحد احتراز می‌کند. زیرا معتقد است: «اگر هستی واحد باشد، لاجرم باید فرض نمود هرآنچه واحد نیست، یعنی کثیر، وجود ندارد.» (Badiou, 2006, p 23) پرسش بدیو این است: چگونه می‌توان این حکم را پذیرفت، درحالی که هرآنچه فرانمایی می‌شود، چیزی جز کثرت نیست؟ ضمن آنکه او معتقد است، تنها راه دستیابی به وجود، فرانمایی و عرضه موجودات است. بنابراین، دو پیش فرض بدیو در هستی‌شناسی عبارت‌اند از:

اول- نباید واحد و هستی را یکی دانست؛

دوم- باید پذیرفت که هر آنچه فرانمایی شده‌است کثرت است.

هستی‌شناسی تفریقی

به اعتقاد بدیو آنچه متعلق تفکر قرار می‌گیرد، کثرتی محض و ریشه‌ای است که هرگز نمی‌توان آن را تابع قدرت واحد دانست. کثرتی که تنها محمول قابل اطلاق بر آن کثرتش است؛ و بدین‌سان، هستی‌شناسی نظریه کثیر محض است. (Badiou, 2004, p 41) او در هستی و رخداد می‌کوشد تا این ادعا را تبیین کند: «واحد وجود ندارد.» (Badiou, 2006, p 23) گویی وظیفه هستی‌شناسی ارائه توصیفی از کثیر است؛ بی آن که مجبور باشد واحد را به هر هیأت، برکثیر تحمیل نماید؛ هستی‌شناسی به اعتقاد وی، صرفاً حوزه فرانمایی است و مشتمل بر دوگانه‌هایی چون واقعیت/امکان، و یا بود/نمود (مانند افلاطون)، نومن و فنومن (مانند کانت) نمی‌گردد. او وجود هر گونه وحدت را از هستی‌شناسی تفریق می‌نماید؛ خواه وحدت در مقام امری مقدم بر کثرت، خواه

امری غایی که کثرت را ذیل خود قرار دهد. ضمن آنکه تأکید می‌نماید در این بستر هستی‌شناختی، حتی نمی‌توان مفهومی واحد برای کثیر در نظر گرفت. (فرهادپور، ۱۳۸۹، ص ۲۹) در این قسمت به معرفی کلید واژگان هستی‌شناسی تفریقی می‌پردازیم:

الف- وضعیت

داعیه اصلی بدیو در هستی‌شناسی تفریقی این است که «وضعیت‌ها هستند». هر وضعیت کثیری نامتناهی است و بدیو آن را کثرتی از کثیرها (multiplicity of multiples) یا کثرت فرانموده (presented multiplicity) می‌نامد. هر وضعیت در حقیقت «محل حدوث فرانمایی است». (Badiou, 2006, p 24). در هر وضعیت با کثرتی از کثیرهای فرانمایی شده مواجه‌ایم که با قطع نظر از ضرورت، امکان خاص، امکان عام، بالفعل، بالقوه و یامجازی بودنشان (Badiou, 2005, p 10) مورد بررسی قرار می‌گیرند.

به عقیده بدیو این واقعیت که ما همواره در وضعیت قرار داریم، امر مسلم هستی‌شناختی است؛ و هستی که کثرتی نامتناهی است، در مجموعه‌هایی وجودی سازمان می‌یابد که وی آنها را وضعیت نامیده است. هر وضعیت، مجموعه‌ای وجودی است که کثیرهایی در آن فرانمایی شده‌اند و دقیقاً هم‌ارز با مجموعه‌ای ریاضیاتی است؛ بدین ترتیب مؤلفه‌های بر سازنده هر وضعیت - یعنی کثیرهای موجود و فرانمایی شده در آن - همچون اعضای مجموعه متناظر با آن به‌شمار می‌آیند و همان‌طور که هر مجموعه ریاضی واجد زیر مجموعه‌هایی است، هر وضعیت نیز مشتمل بر زیر وضعیت (Sub-situations) هایی است که آن را به وجود آورده‌اند؛ ضمن آنکه خود می‌تواند زیر وضعیتی برای یک وضعیت فراگیرتر باشد. (Bartlett, 2010, p 50) از آنجا که هر وضعیت واجد مجموعه‌ای متناظر با آن است، وضعیت‌ها از قوانین نظریه مجموعه‌ها تبعیت می‌کنند.

ب- ساختار وضعیت

در هر وضعیت، این ساختار است که معین می‌کند چه چیز به وضعیت تعلق دارد و چه چیز بدان متعلق نیست؛ و این مهم را از طریق شمارش کثیرها انجام می‌دهد. گویی ساختار وضعیت همان عملیات شمارش است که همواره در تراز فرانمایی کثیرها اعمال می‌شود؛ و رویه‌ای است که تحت آن، کثیرهای متعلق به وضعیت، فرانمایی (یک-شمرده) می‌شوند. (Badiou, 2005, p 11) و این در زبان هستی‌شناسی نظریه مجموعه‌ها یعنی: آنچه را در هر وضعیت ° مجموعه ° به عنوان عناصر (اعضا) می‌شناسیم، در واقع کثیرهایی هستند که ذیل ساختار آن وضعیت، یک- شماری

شده و در تراز فرانمایی موجوداند. در هستی‌شناسی تفریقی بدیو، موجود بودن (to exist)، همانا متعلق بودن به یک وضعیت است.

ت- عملیات یک- شماری

اگرچه بدیو هستی‌شناسی خود را صرف‌نظر از وجود واحد بنا می‌کند، لکن معتقد به قسمی واحد بودگی (oneness) است (فرهادپور، ۱۳۸۹، ص ۲۵) که تجلی آن را در هر وضعیت مشهود می‌بیند. بدیو تفاوت اساسی میان واحد و واحد بودگی را چنین توصیف می‌کند: واحد بودگی مانند واحد یک مفهوم نیست، بلکه صرفاً نوعی عملکرد (operation) است و در نتیجه اعمال شمارش در هر وضعیت بروز می‌کند، و بدین‌سان، نه تنها مقدم بر کثیر نیست، که متأخر از آن است. می‌توان دو تفاوت اساسی میان واحد (One) و واحد بودگی برشمرد: اول/ واحدی که به اعتقاد بدیو همواره بر هستی‌شناسی سنتی سایه افکنده است، مفهومی است که کثیر را به هر نحو تحت استیلاي خود قرار می‌دهد؛ به گونه‌ای که سخن گفتن از کثیر بدون آن، ممکن نیست؛ حال آنکه اهتمام بدیو در جهت اضمحلال دوگانه واحد/ کثیر است؛ او معتقد است وحدتی که بتوان آن را در تقابل با کثیر قرار داد، اصلاً وجود ندارد. واحد بودگی مفهوم نیست بلکه صرفاً نتیجه‌ای است که عملکرد ساختار در هر وضعیت مسبب آن است. دوم/ واحد بودگی نه تنها نمی‌تواند مقدم بر کثیر باشد، که متأخر از آن است و هرگز نمی‌توان دوگانه‌ای مانند واحدبودگی/ کثیر را همانند دوگانه واحد/ کثیر مشتمل بر دو مفهوم دانست. (Badiou, 2006, p 95)

بدیو شمارشی را که اعمال آن در وضعیت باعث بروز واحدبودگی می‌شود، عملیات یک-شماری (counting-as-one) می‌نامد. این عملیات در هر وضعیت در دو سطح اعمال می‌شود: اول/ در تراز کثیر های فرانمایی شده در آن؛ در نتیجه علی‌رغم آنکه هر یک از عناصر وضعیت، کثیری بر ساخته از کثیرها هستند، اما در نهایت و پس از اعمال عملیات یک-شماری، ما آن عنصر-کثیر- را به مثابه «یک» عضو از وضعیت می‌دانیم. دوم/ اعمال این یک-شماری در تراز کل وضعیت است که سبب می‌شود وضعیت، اگرچه کثرتی از کثیرهای فراموده است، لیکن پس از اعمال این عملیات یک- شماری، به مثابه «یک» مجموعه یا «یک» وضعیت به حساب آمده و با بروز قسمی واحد بودگی و تجلی وحدت در آن، در هیأت کثرتی منسجم ظاهر شود. بنابراین در هر وضعیت می‌توان از دو کثرت سخن گفت:

کثرت منسجم: که همانا وضعیت است پس از اعمال عملیات یک-شماری و بروز قسمی واحد بودگی در آن، در مقام معلول ساختار، و بدیو این کثرت منسجم را کثیر کثیرها (Multiple of Multiples) می‌نامد.

کثرت نامنسجم: که همانا وضعیت «تا پیش از» اعمال عملیات یک-شماری است؛ وی کثرت نامنسجم را هستی وضعیت می‌داند، که از اساس امری فرانمایی ناپذیر (Unpresentable) و شمارش ناشدنی (Uncountable) است و بدیو آن را کثیر هیچ (Multiple of Void) می‌نامد. گویی ما از یک سو، کثیرهایی داریم که در نتیجه شمارش (فرانمایی)، یک می‌شوند؛ و از دیگر سو، کثیری که به هیچ روی تحت شمارش قرار نمی‌گیرد و هیچ شکلی از واحد بودگی نمی‌پذیرد؛ اولی همان انسجام مشهود در وضعیت است و دیگری، عدم انسجامی که چیزی جز سکون پیش از اعمال شمارش در وضعیت، نیست. بدیو این عدم انسجام را به منزله کثیری محض می‌داند مؤدی بر این مدعا که مقدم بر شمارش، هیچ واحد (یک)ی، وجود ندارد. آنچه مقدم بر شمارش است، نه واحد، که نوعی کثیر محض است. گویی وضعیت، وجود را در لفافه «یک» می‌پیچاند؛ بی آن که مؤدی به واحدی باشد که وجود-کثرت-از آن نتیجه شده باشد؛ و در نهایت ارائه‌گر قسمی واحدبودگی است که صرفاً نتیجه اعمال ساختار وضعیت بر کثیرهای آن (اعضا) است. این عدم انسجام یا کثیر هیچ، به اعتقاد بدیو هستی هر وضعیت است. «هستی آن است که فرانمایی را میسر می‌سازد»، لکن خود، از آن تفریق می‌شود. (Ibid, p23) و درست به دلیل همین گریز از شمارش و فرانمایی است که هستی وضعیت، هرگز انسجام نمی‌پذیرد.

بنابراین در هر وضعیت، قبل از آغاز عملکرد شمارش، اجباری مبنی بر باید-به شمارش-درآمدن، در کار است. و همین اجبار است که نشان می‌دهد فرانمایی ساختارمند، نشان از وجود عدم انسجامی دارد که اسبق بر آن است؛ چیزی باید بوده باشد تالاجرم به شمارش درآید؛ و این «چیز» همان عدم انسجام یا کثیر محضی است که در نهایت نیز فرانمایی نمی‌شود. کثیر نامنسجم، کثیری است که به صورت یک در نمی‌آید و به همین جهت از نفس فرانمایی محروم است. در هر وضعیت، این کثیر محض از ساختارمند شدن طفره می‌رود و تنها نامی که می‌توان برایش برگزید چیزی است که «می‌توانست نفس فرانمایی باشد». یعنی فرانمایی «فی نفسه»؛ گویی هستی انسجام، عدم انسجام است. (Ibid, pp52-3) بدین ترتیب، بدیو دردوگانه انسجام/عدم انسجام، اولویت را به عدم انسجام داده و آن را زمینه‌ساز انسجام می‌داند.

هستی‌شناسی تفریقی و نسبت آن با نظریه مجموعه‌ها

همان‌طور که اشاره شد از نظر بدیو حوزه هستی‌شناسی حوزه فرانمایی است که هیچ نیازی به وجود واحد ندارد. او در هستی و رخداد می‌نویسد: تنها راه اثبات عدم نیاز به وجود واحد، به کارگیری قسمی تفکر است که در آن موضوع تفکر یعنی کثیر، نه به گونه‌ای ایجابی و نه حتی سلبی، تعریف نشود؛ قسمی تفکر که موضوع خود را نه تعریف کند و نه حتی توجیهی در جهت غیبت این تعریف بیاورد. وی معتقد است اگر تفکر بتواند تعریفی در باب امر کثیر ارائه دهد، بدین معناست که معیاری در جهت تمیز امر کثیر از ناکثیر وجود دارد و این به منزله تعیین حدود هستی خواهد بود. (فرهادپور، ۱۳۸۹، ص ۱۰۶) و واحد به بستر هستی‌شناسی راه می‌یابد.

به باور بدیو، آن هنگام که می‌گوییم هستی‌شناسی از کثیر محضی سخن می‌گوید که هیچ معمولی جز کثرتش را نمی‌پذیرد، بدان معناست که تفکر در پرداختن به کثیر نباید هیچ قسم مبدأ و مبنایی را (واحد در مقام مبدأ) دست مایه قرار دهد. اگرچه هستی‌شناسی وظیفه دارد تا تنها متعلق خویش یعنی امر کثیر را بازشناسد، اما نیازی نیست تا بیان نماید کثیر را باچه سنجه و تحت چه شرایطی به مثابه کثیر تمیز می‌دهد. (همان) هستی‌شناسی تفریقی، نظریه کثرت نامنسجم است؛ لذا برای آنکه کثرت را به گونه‌ای وحدت نیافتاده عرضه نماید، کثیرهای این عرصه باید واجد سه شرط باشند:

کثیرهای این هستی‌شناسی نمی‌توانند مرکب از اشیای منفرد باشند؛ چراکه در این صورت واحد در مقام مبدأ و به مثابه امری مقدم بر کثیر وارد این هستی‌شناسی خواهد شد. به همین دلیل، این کثیرها هر یک مرکب از کثیری هستند که خود، مرکب از کثیری دیگر و... است؛ و این ترکیب شدن از کثیر، تا بی نهایت ادامه می‌یابد.

کثیرهای این هستی‌شناسی حتی نمی‌توانند متعلق به کثیری وحدت‌یافته و فراگیر باشند. زیرا در این صورت واحد در مقام غایت و منتها وارد شده و کثرت را ذیل خویش قرار خواهد داد؛ در نتیجه این کثیرها باید بی حد و حصر و فاقد حد بالایی باشند.

هستی‌شناسی حتی نباید مفهومی «یکتا» از کثرت ارائه دهد؛ چرا که بدین ترتیب نیز دگرباره هستی را به صورتی واجد وحدت، می‌نمایاند. (همان، ص ۲۹)

حال به توضیح سه شرط فوق از منظر بدیو می‌پردازیم: درباب شرط نخست، بدیو بر این باور است که تنها چارچوب واجد ویژگی مذکور، نظام اصل موضوعی نظریه مجموعه‌ها است. وی از میان قرائت‌های متعدد این نظریه، قرائت زرمولو-فرانکل (ZFC)^۳ را برمی‌گزیند. زیرا سیستم (ZFC) تنها یک قسم فرانمایی هستی را به کار بسته است: کثیر. این نظریه تمایزی میان «اعضا» و «مجموعه»ها

در نظر نمی‌گیرد؛ یعنی تمایزی میان «ابژه‌ها» و «گروه ابژه‌ها» قائل نیست. در نتیجه، یک عضو بودن و یا یک مجموعه بودن، هیچ یک ویژگی ذاتی برای یک کثیر محسوب نمی‌شوند. تنها نقطه اتکای سیستم اصل موضوعی زرمولو-فرانکل عبارت است از اینکه صرفاً یک قسم متغیر وجود دارد؛ همه چیز کثیر است؛ هر چیز یک مجموعه است. (Badiou, 2006, pp 44-5) در نتیجه هیچ تمایزی میان مجموعه و اعضای آن نبوده و هر عضو از یک مجموعه، خود می‌تواند مجموعه‌ای از اعضای دیگر باشد.

با توجه به ویژگی دوم نیز باید گفت: در این بستر اصل موضوعی، هیچ مجموعه‌ی جامعی که دربرگیرنده تمام مجموعه‌ها باشد، در کار نیست؛ یعنی نمی‌توان قائل به وجود مجموعه‌ای نهایی بود که همه انواع مجموعه‌ها را در برداشته باشد. زیرا وجود چنین مجموعه‌ای بی شک بدان معناست که مجموعه‌ی فوق باید مشتمل بر خود نیز باشد که این حالت، به پارادوکس راسل منجر می‌شود. (فرهادپور، ۱۳۸۹، ص ۳۰) ^۴ عدم وجود یک مجموعه کلی، دقیقاً همان مستمسکی است که بدیو می‌جوید تا مفهوم وحدت را از هستی‌شناسی خویش کنار گذارد.

در خصوص شرط سوم نیز باید اشاره نماییم در نظریه مجموعه‌ها هیچ تعریفی از یک مجموعه وجود ندارد. زیرا مجموعه بودن، خصلتی ذاتی نیست؛ و در مقابل از دو نسبت بنیادین سخن به میان می‌آید که عبارت‌اند از: عضویت (Belonging) و شمول (Inclusion).

عضویت: هر مجموعه یا تهی است و یا غیر تهی؛ طبق تعریف، مجموعه در صورتی غیر تهی است که دست کم واجد یک عنصر (عضو) باشد. عضو یک مجموعه، عنصری است که متعلق به مجموعه است. (هالموس، ۱۳۶۲، ص ۳) هر مجموعه می‌تواند عضوی از مجموعه دیگر باشد. مفهوم تعلق یا عضویت مهمترین مفهوم در نظریه مجموعه‌هاست. از منظر هستی‌شناسی تفریقی به این صورت بیان می‌شود: یک کثیر، در فرآینابی کثیر دیگر، یک-شماری و به عنوان عنصری از وضعیت تلقی می‌شود.

شمول: هر گاه A و B دو مجموعه باشند، به طوری که هر عضوی از A ، عضوی از B نیز باشد، می‌گوییم A زیر مجموعه B است؛ یا B شامل A است؛ و می‌نویسیم: $A \subset B$. شمول در هستی-شناسی تفریقی بیانگر این است که هر کثیر می‌تواند ذیل کثرتی قرار گیرد که خود، متشکل از کثیرهای دیگر است؛ یا به دیگر سخن: هر کثیر می‌تواند زیر-کثیر (sub-multiple) ی از یک کثیر دیگر باشد؛ زیر وضعیتی از یک وضعیت. به طور مثال وقتی می‌گوییم B شامل A است یعنی هر کثیر متعلق به α ، به β نیز تعلق خواهد داشت. بدیو همواره بر اهمیت تمایز میان عضویت و شمول را تکیه نموده‌است. (Badiou, 2006, p 82) البته، نه عضویت و نه شمول، هیچ یک، بیان‌گر

خصیصه ذاتی یک کثیر نیستند. در هر نمونه مفروض، عضو و همینطور زیر مجموعه آن، کثیرهایی محض‌اند؛ و آنچه دچار تغییر می‌شود صرفاً موقعیت آن‌ها با کثیر-مجموعه-اولیه است. و نفس کثیر بودن یک کثیر؛ تحت تأثیر نقش عضویت و یا شمولی که پذیرفته، نیست. (Ibid) به‌باور بدیو، به‌کارگیری سیستم اصل موضوعی نظریه مجموعه به ما یاری می‌رساند بتوانیم از کثرت محض سخن بگوییم. زیرا اصول موضوعه بستری را فراهم می‌آورند که در آن بتوان کثرت محض را، صرف نظر از نقش آن، یعنی صرف نظر از مجموعه، زیرمجموعه، و یا عضو بودنش، مورد بررسی قرارداد. به اعتقاد بدیو، اصلی‌ترین وجه ممیزه سیستم صوری زرمو-فرانکل (ZF) نسبت عضویت و نقش حیاتی آن است. «عضو بودن» شأن یا حالتی از هستی و یا کیفیتی درونی نیست بلکه تنها یک نسبت است. امادرعین حال، مهم‌ترین نسبتی است که هر کثیر می‌پذیرد. زیرا عضو بودن یعنی فرآینمایی شدن، و فرآینمایی شدن یعنی موجود بودن؛ درحقیقت، همین ویژگی «عضو-چیزی-بودن» است که اجازه می‌دهد تا یک کثیر در مقام یک عضو، به واسطه کثیری دیگر در مقام یک وضعیت (مجموعه) فرآینمایی شود؛ و همه آنچه تحت قواعدهی تلویحی فرآینمایی می‌شود، کثیر است.

هر کثیر ذاتاً کثیری از کثیرها است و این تمام آن چیزی است که به اعتقاد بدیو، نظریه مجموعه بیان می‌کند. سیستم اصل موضوعی (نظریه مجموعه)، هر ساختاری را که معنای «یک» مجموعه بودن داشته باشد، کنار می‌نهد. (Ibid, pp 44-5) مجموعه‌ها کثیری از کثیرهای فرآینمایی شده هستند که قاعده یک شماری در آن‌ها به هیچ روی ملازم با وجود واحد نیست.

هستی از منظر بدیو

بدیو معتقد است، نفس مواجهه ما با هر وضعیت، این پرسش را پیش می‌کشد که تا قبل از اعمال عملیات یک-شماری، یعنی مقدم بر شمارش چه چیز در کار بوده است؟ چنانچه بنا باشد این امر اسبق را چیزی به غیر از کثیر در نظر بگیریم، به واحد می‌رسیم؛ یعنی آنچه بدیو آشکارا از پذیرش وجود آن احتراز می‌کند. لذا این امر مقدم را نیز کثیر می‌داند. پاسخ بدیو با توجه به مطالبش، چنین است: اگر اعضای هر وضعیت، یعنی کثیرهای یک-شماری شده را کثیری از کثیرها می‌خوانیم و می‌دانیم که در پی اعمال عملیات شمارش، به کثرتی منسجم مبدل می‌شوند، در نقطه مقابل، هستی وضعیت، یعنی آنچه مقدم بر شمارش بوده- و او تأکید می‌نماید از شمارش و فرآینمایی تفریق شده همان کثیر هیچ است. همان کثرت نامسنجی که ذکر نمودیم از شمارش

تفریق شده‌است، ولی در نهایت سبب ساز بروز وحدت در وضعیت است؛ گویی، هستی آن است که فرانمایی را میسر می‌سازد، لیکن خود از آن تفریق می‌شود. (Badiou, 2006, p 23)

بدیو چگونه این کثرت‌های نامنسجم را هستی وضعیت در نظر می‌گیرد؟ او می‌گوید: چیزی را در نظر آوریم که «آن را از جمیع صفات و خاصه هایش عاری کرده باشیم، تا بدان حد که حتی هویت و وحدت آن نیز حذف گردد. در چنین حالتی آنچه برجای می‌ماند، هستی آن «چیز» است؛ این کثرت نامنسجم را حتی نمی‌توان ماده بی شکل و یا هیولای اولی در ارسطو دانست؛ چرا که ماده نیز یکی از ویژگی‌های عامی بوده است که از چیز مورد نظر حذف کرده‌ایم. منزلت «واقعی» و «بالفعل» این کثرت نامنسجم نیز تعیین ناشدنی است. ما در برابر این پرسش که «پیش از» وضعیت چه در کار بوده‌است؟ هرگز به پاسخی مستقیم و بی واسطه نخواهیم رسید. بدیو معتقد است: اندیشه با تفکر در خصوص کثرت نامنسجم، به حد نهایی خود می‌رسد.»^۵ (فرهادپور، ۱۳۸۹، صص ۲۷-۲۸)

هیچ (خلاً)

پس از آنکه نگاهی به هستی از منظر بدیو داشتیم اکنون می‌توان مفهوم نیستی را در نگره وی مورد بررسی قرار داد، آنچه او به واسطه تعلق خاطر همه جانبه‌اش به ریاضیات، خلاً می‌خواند. پیش‌تر، به یکسانی وحدت و هستی نزد برخی از چهره‌های یونان باستان چون پارمنیدس اشاره و سخن وی را در این خصوص ذکر نمودیم؛ بدیو معتقد است: این گفته‌ی مشهور وی را باید از نو نوشت: «اگر واحد نیست، «هیچ» هست.»^۶ (Badiou, 2006, p31) هیچ همان کثیر محضی است که بدیو معتقد است عطف نظر به قاعده شمارش - ساختار وضعیت - مطلقاً فرانمایی ناپذیر است؛ همان عدم انسجام مقدم بر انسجام. او تفریق در هستی‌شناسی را حتی تا بدانجا مجاز می‌داند که بگوید: «به عوض پذیرش این مدعا که اگر هیچ کثیری نیست، پس واحد هست، اعلام نماییم اگر هیچ کثیری نیست، هیچ (نیستی) هست.» (فرهادپور، ۱۳۸۹، ص ۱۰۴)

در هر وضعیت هستی‌شناختی، آنچه خودش را از ساختار وضعیت-فرانمایی-تفریق می‌کند، «هیچ» است. هیچ بودن یا هستی هیچی وجود دارد که صورت (form) امر فرانمایی ناپذیر است و وجود هر وضعیت را می‌توان دلالتی ضمنی بر هستی «هیچ» وضعیت دانست. شایسته توجه است که هیچ نه مکان و محلی در وضعیت است و نه عنصری از آن. زیرا اگر خلاً عنصری از وضعیت بود، لاجرم باید یک-شمرده و به عنوان عنصری از وضعیت فرانمایی می‌شد؛ نباید خلاً را موضعی قابل رؤیت در وضعیت و یا عنصری از آن به حساب آورد. نام «هیچ» بیانگر قسمی عدم فرانمایی

در بستر فرانمایی است؛ و پذیرش هیچ در هر وضعیت در گرو این حقیقت است که واحد، صرفاً منتج از عملکرد شمارش در وضعیت است؛ از منظر بدیو، اگر هیچ در کار نباشد واحد نه یک نتیجه، که مفهومی مقدم بر شمارش به حساب می‌آید. (Badiou, 2006, p 54-5)

گویی، «چیزی» در وضعیت هست که نه می‌تواند عنصر آن باشد و نه می‌تواند یک-شمرده شود؛ «چیزی» که مقدم بر شمارش و عملکرد ساختار در وضعیت است. در واقع، ضرورت عملکرد ساختار (یا یک-شماری)، ماحصل وجود همین «چیزی» در وضعیت است، یعنی همین «هیچ». هیچ، کثیری محض است که عمل شمارش با ابتدای بر آن میسر می‌شود؛ لکن خود، امر نا-شمرده وضعیت است. «هیچ» از فرانمایی تفریق می‌شود؛ وجهی از وضعیت است که ساختار نمی‌پذیرد و یک-شمرده نمی‌شود. این امر فرانمایی ناپذیر، نا-عنصری (non-term) است که فرانمایی مبتنی بر آن است و از اساس نا-واحد.

این «هیچ» علی‌رغم این که نقطه ای تهی در وضعیت را به نمایش می‌گذارد، اما قابل محلی‌سازی (localize) در آن نیست؛ و آشکار می‌سازد که وضعیت، در «هیچ» خود به هستی «بخیه» (Suture) می‌شود. «هیچ» موضعی خاص از وضعیت نیست؛ در سراسر وضعیت پراکنده است؛ هیچ کجا نیست و همه جا هست. زیرا شرط تعلق به وضعیت و موجود شدن در بستر آن، فرانمایی شدن و به شمارش درآمدن است و «هیچ» از این هر دو می‌گریزد. بدیو این هیچ را «خلأ» وضعیت نام می‌نهد؛ بدین‌سان، در هر وضعیت، فرانمایی ساختارمند خلأش را فرانمایی نمی‌کند؛ در این خلأ به هستی بخیه، و به مدد این نا-واحد، از شمارش کاسته می‌شود. (Ibid)

عنصر زمینه ساز در هر وضعیت

زمینه ابتدایی مطلق در هستی‌شناسی تفریقی خلأ است؛ همان وجهی که عدم انسجام را در کل وضعیت تسری می‌دهد تا تحت ساختار، به انسجام مبدل گردد. (Ibid) خلأ همچون سایه‌ای است که بر سرتاسر وضعیت هستی‌شناسی گسترده شده است؛ هیچی است که همه چیز از آن ناشی می‌شود. بدیو معتقد است خلأ می‌تواند کثیر نخستین و مقدم بر شمارش باشد. بدین‌سان، هر وضعیتی در نهایت بر اساس یک خلأ ساخته می‌شود؛ یا به زبان ریاضی هر مجموعه بر شالوده مجموعه تهی استوار می‌شود. (Badiou, 2005, p15)

خلا: نام خاص هستی

هیچ یک نام است، و نه حتی یک مفهوم^۸. زیرا چنانکه گفتیم، به باور بدیو «قوم هستی، تنها نیازمند یک نام است؛ و او همین نام را، ماده آغارین درهستی می‌داند.» (Badiou, 2009, p 206) بدیو اصرار دارد خلا را تنها یک نام بداند تا از ارائه مفهوم برای آن احتراز نماید. نام خلا، یک نام خاص محض است؛ تنها خودش را بیان می‌کند و حاکی از هیچ شاخص تفاوت گذاری نیست، این نام خاص حتی نمی‌تواند بیانگر وجود تفاوتی در مرجع خود نسبت به سایر امور باشد؛ خود-اظهار (auto-declare) است و خودش، خودش را به صورت کثیر اعلام می‌نماید. این نام خاص، این علامت که نشان دهنده خلا است، همواره مبهم باقی می‌ماند و درعین حال، از آن جاکه حاکی از کثرت نخستین و فرانمایی ناپذیر است، بدیو آن را نام خاص هستی می‌نامد. (Badiou, 2006, pp 58-9)

خلا، بخیه تفریقی به هستی

خلا بخیه تفریقی به هستی (Subtractive Suture to Being) است. زیرا هر وضعیت، از خلا خویش، یعنی دقیقاً از همان نقطه‌ای که مکانی مشخص در وضعیت نیست، همان نقطه‌ای که از فرانمایی و شمارش تفریق شده است، هستی می‌گیرد. (Ibid, p 66) گویی این خلا، بخیه فرانمایی و شمارش به هستی است و نقطه‌ای است که وضعیت به مدد آن، پای به عرصه بودن می‌گذارد؛ به عرصه یک-شماری؛ اما خود از فرانمایی شدن و شمارش تفریق می‌شود. ضمن آنکه، خلا هر وضعیت، دقیقاً بدان دلیل که تحت ساختار آن در نمی‌آید، به طور کلی از تمام خصایص و ویژگی‌های وضعیت عاری است. یعنی از هیچ‌یک از کیفیات وضعیت، بهره نمی‌گیرد؛ و همه ویژگی‌های وضعیت از آن تفریق شده‌اند. (فرهادپور، ۱۳۸۹، ص ۳۱)

ویژگی‌های خلا با توجه به نظریه مجموعه‌ها

نظریه مجموعه مشتمل بر نه اصل موضوعه است که عبارت‌اند از: اصل موضوع انتخاب (Axiom of Choice)، اصل موضوع گسترش (Axiom of Extensionality)، اصل موضوع بی نهایت (Axiom of Infinity)، اصل موضوع مجموعه توانی (Axiom of Power set)، اصل موضوع مجموعه تهی (Axiom of Void set)، اصل موضوع جداسازی (Axiom of Separation)، اصل موضوع جایگزینی (Axiom of Replacement)، اصل موضوع اجتماع (Axiom of Union) و در نهایت اصل موضوع بنیاد (Axiom of Foundation). با توجه به آرای بدیو، می‌توان نظریه

مجموعه‌ها را بستری هستی‌شناسانه دانست که هر یک از اصول موضوعه‌اش، حکمی هستی-شناختی را در باب وجود و موجودات بیان می‌کنند؛ هر یک از این اصول در حکم ایده یا مثالی^۹ در باب امر کثیراند و دقیقاً به همان ترتیب که بر یکایک مجموعه‌های ریاضیاتی قابل اطلاق و صادق‌اند، بر هر وضعیت هستی‌شناختی و عناصر موجود در آن نیز حاکم‌اند.

در این قسمت از مقاله به توضیح برخی از اصول موضوع که ارتباط مستقیم و پررنگ تری با خلأ دارند، می‌پردازیم تا ضمن بررسی چگونگی توصیف بدیو از آنها، نقش این اصول و نیز اهمیت‌شان را در قوام بخشی به مفهوم نیستی آشکار سازیم.

ابتدا از اصل موضوع گسترش آغاز می‌نماییم که به بیان تفاوت و عدم تفاوت میان کثیرها-مجموعه‌ها می‌پردازد؛ تفاوت (Otherness) و همسانی (Sameness) تنها با توجه به کثیرهای بر سازنده هر مجموعه، یعنی عناصر متعلق به هر وضعیت، قابل ارزیابی است. بدیهی است که یک کثیر-هیچ، واجد هیچ عضو کثیری نیست تا بتوان آن را به عنوان وجه تمایز یا وجه همانندی‌اش با سایرین در نظر گرفت. از این رو بدیو کثیر هیچ را «نا-متفاوت» (In-different) می‌نامد. (Badiou, 2006, pp 60-62)

به نظر می‌رسد این امرنا-متفاوت، معنای محصلی نخواهد داشت؛ و هر آنچه در باب آن ذکر شود سلبی است؛ زیرا مبنای اطلاق تفاوت، وجود تفاوت میان کثیرهای متعلق به هر مجموعه است؛ در حالی که هیچ کثیری عضو این نامتفاوت نیست؛ و کثیری که هیچ عضوی را نتوان بدان نسبت داد، بالضرورة از فرانمایی سلب شده و واجد معنایی سلبی می‌شود. بر طبق نظر بدیو این سلب کردن کثیر از این که کثیر کثیرها باشد، بدان معنا نیست که آن را واحد در نظر آورده باشیم. پس خلأ نمی‌تواند خودش را به منزله کثیری متفاوت و یا حتی همسان با دیگر کثیرها، عرضه نماید. سلب عضویت، همانا سلب فرانمایی است و در نتیجه سلب اگزیزتانس و وجود. زیرا اگزیزتانس، هستی-در-فرانمایی (Being-in-Presentation) یا در فرانمایی بودن است و گفتیم خود هستی و نفس هستی، آن است که فرانمایی نمی‌شود. و هیچ اگزیزتانس به خلأ متعلق نیست. زیرا کثیری است که یکی از اساسی‌ترین ایده‌های نظریه مجموعه، یعنی عضویت، از آن تفریق شده است. اصل موضوع گسترش یگانگی چنین مجموعه‌ای را تضمین می‌کند و از این رو این مهر تأییدی بوجود و اگزیزتانس مجموعه تهی است که با علامت \emptyset نشان داده می‌شود.

اصل مجموعه تهی، از دیگر اصول نظریه، در حقیقت یکتا اصل وجودی آغازین در بستر نظریه مجموعه‌هاست. این اصل موضوع بوجه تفریقی هستی تکیه و تأکید می‌کند که امر فرانمایی ناپذیر، به عنوان یک عنصر کاهشی از فرانمایی فرانمایی، تفریق شده است؛ یعنی کثیری هست

که ذیل ایده کثیر جای نمی‌گیرد. بدیو از این حکم کلی ریاضیدانان بهره می‌جوید که: «مجموعه تهی را با توجه به اصل موضوع گسترش و نیز به رغم عاری از عضو بودن‌اش، منحصر بفرد و یگانه می‌پندارند.» (Ibid, p69) لکن منحصر بفرد بودگی خلأ را به معنای واحد بودن آن در نظر نمی‌گیرد. بدیو سعی دارد بگوید یگانگی خلأ بدان معنا است که اگرچه تنها یک نام است. اما نمی‌توان آن را یک ویژگی، یا یک نام متعارف و معمول در نظر گرفت. ما خلأهای متعدد و مختلف نداریم، بلکه تنها یک خلأ وجود دارد. خلأیی که بیش از آنکه دال بر فرانمایی واحد در چارچوب هستی-شناختی باشد، دال بر واحد بودگی امر فرانمایی ناپذیر است در مقام یک امر نشان گذاری شده درون فرانمایی (Ibid) این مسئله که خاص بودگی این نام دلیلی بر امکان فرانمایی ناپذیری در دل فرانمایی است، راهبر بدیو در اتخاذ این نتیجه‌گیری است: دقیقاً به دلیل اینکه واحد وجود ندارد، خلأ می‌تواند یگانه تلقی شود. باید دید چگونه می‌توان این سخن بدیو را پذیرفت. به اعتقاد بدیو، واحد بودگی مجموعه تهی از اصل موضوع گسترش ناشی می‌شود. زیرا فاقد عضو است و در اصل هیچ چیزی نیست که بتوان با ابتدای بر آن، خلأ را متفاوت از چیزی دانست. پس واحد بودگی خلأ نه مبتنی بر تفاوت، که استوار بر بنیان عدم-تفاوت است. آنچه منحصر بفرد بودگی مجموعه تهی (خلأ) را تضمین می‌کند این است که اگر بخواهیم آن را به مثابه نامی متعارف و معمول بدانیم، که همانا به منزله فرض گرفتن تهی‌های «متعدد» و «متنوع» نیز هست، اصل موضوع گسترش رانقض کرده‌ایم. زیرا تفاوت را بر بنیانی غیر از عضویت بنا می‌نهیم که از اساس ناپذیرفتنی است. زیرا چنانکه گفتیم، اصل موضوع گسترش اساس همسانی و یا غیریت را در کثیرهای متعلق به یک مجموعه، استوار می‌سازد. (Ibid) شایان توجه آنکه، برخلاف ادعای بدیو با توجه به اصل موضوع گسترش باید گفت، نام خاصی که به خلأ نسبت می‌دهیم، بیش از آنکه حاکی از یک ویژگی دلالت‌گر باشد، ناشی از منحصر بفرد بودگی خلأ است. خلأ عضوی ندارد تا مبنای تمایز از آن از هر کثیر دیگر شود اما، همین ویژگی منحصر بفرد، بر واحد بودنش صحه می‌گذارد.

اصل موضوع دیگری که در اینجا به اختصار بدان خواهیم پرداخت، اصل موضوع مجموعه توانی است که طبق آن، هر مجموعه-وضعیت-، بی‌شک واجد زیر مجموعه (زیر وضعیت) هایی است که همگی آنها را می‌توان در یک مجموعه گرد یکدیگر آورد و نام مجموعه توانی یا مجموعه ماکسیمال^{۱۰} بر آن نهاد؛ بدین سان در ازای هر مجموعه مفروض، مجموعه توانی آن، الزاماً مجموعه-ای بزرگتر و دارای تعداد اعضای بیشتر از مجموعه نخست است. (Ibid, p82) حائز اهمیت آنکه، عضوی هست که در تمامی مجموعه‌های توانی مشترک بوده و فارغ از کمیت و کیفیت مجموعه‌ها،

مشمول در تمامی آنها است؛ این عضو مشترک مجموعه تهی است. بدین سان، مجموعه تهی واجد خصلت همه حضوری (Omnipresence) در یکایک مجموعه‌ها است؛ و اگر چه عضو آنها نیست؛ لیکن مشمول در همه آنها است. این ویژگی ریاضیاتی مجموعه تهی به بدیو یاری می‌رساند تا به همان ترتیب که تهی را مشمول^۵ و نه عضو- در تمام مجموعه‌ها می‌دانیم، آن را زیر وضعیتی از تمام وضعیت‌ها به حساب آورد؛ زیر وضعیتی که نمی‌توان آن را آشکارا به نظاره نشست زیرا عضو وضعیت نیست، لیکن تأثیر بی‌چون و چرایش را در شکل‌گیری هر وضعیت باید تصدیق نمود. همین اصل دست‌مایه‌ی او است تا خلأ را سرآغاز و هستی بخش بداند؛ ضمن آنکه اصل موضوع مجموعه تهی و قبل از آن اصل موضوع گسترش، وجود خلأ را بی‌کوچک‌ترین تردید اثبات نموده‌اند. با این همه، باید دید آیا این مسأله می‌تواند به معنای عدم وجود واحد در هستی‌شناسی و نیز کثیر محض بودن خلأ باشد یا خیر.

بررسی و نقد هستی‌شناسی تفریقی

بر اساس مطالبی که بیان شد می‌توان ویژگی‌های بارز هستی‌شناسی تفریقی را چنین برشمرد:
اول- بدیو هستی‌شناسی را نظریه کثرت محض می‌داند و وجود واحد را به مدد معرفی و تکیه بر مفهوم نیستی از آن تفریق می‌نماید.

دوم- به اعتقاد بدیو ریاضیات یا به تعبیر دقیق‌تر، نظریه مجموعه‌ها، تنها بستر مساعدی است که می‌تواند از کثرت محض سخن بگوید؛ بی‌آنکه الزامی بر معرفی آن، خواه به صورت ایجابی و خواه به صورت سلبی، داشته باشد.

سوم- او هستی‌شناسی تفریقی را صرفاً نظریه‌ای درباب عناصر فرانمایی شده می‌داند.
چهارم- نیستی (خلأ) کثیری ابتدایی و برسانده‌ی هر وضعیت هستی‌شناختی- مجموعه ریاضیاتی- است. کثیری که بدیو آن را تنها یک نام و پیدایش آن را نیز کنش محض نامگذاری به‌شمار می‌آورد.

پنجم- در هستی‌شناسی تفریقی، اصول موضوعه نظریه مجموعه، دست‌مایه‌های بدیو در نحوه تبیین مفهوم نیستی‌اند؛ و ویژگی‌های ریاضیاتی آنها به بنیان تشکیل هستی‌شناسی بدل گشته‌اند.

اکنون به ذکر نقدهایی می‌پردازیم که هستی‌شناسی تفریقی ناگزیر از پاس‌خگویی بدان‌ها است: چنان‌که ذکر شد بدیو برای آنکه بتواند از کثرت محض سخن بگوید سه ویژگی برای کثیرها معرفی می‌نماید. وی تأکید می‌کند که مقصودش کثرتی است که هیچ محمولی جز کثرت بر آن قابل

اطلاق نیست و حتی نمی‌توان مفهوم واحدی از این کثرت ارائه نمود «هیچ مفهوم روشنی از کثیر در کار نیست جز کثرتش.» (Badiou, 2006, p 28-9) حال آنکه، همین تکیه وی بر محض بودگی را می‌توان ویژگی این کثیر تلقی نمود.

به اعتقاد بدیو، همان‌سان که هر مجموعه ریاضیاتی، تهی را در برمی‌گیرد، هر وضعیت هستی‌شناختی نیز خلأ را، بی آنکه رویت‌پذیر، قابل‌فرانمایی، و یک-شمردنی باشد، شامل می‌شود. گویی، خلأ همه جا هست و هیچ کجا نیست؛ خلأ، نفس‌فرانمایی‌ناپذیری، و نفس‌شمارش‌ناپذیری است و از این هر دو تفریق می‌شود. خلأ آن است که فرانمایی نمی‌شود؛ در هستی‌شناسی تفریقی عناصری‌فرانمایی-یک‌شماری-می‌شوند و بدین‌سان در هر وضعیت موجوداند؛ و از دیگر سو، عنصری «هست» که فرانمایی و شمارش نمی‌شود. بدیو از یک‌سو موجود بودن را مترادف با فرانمایی شدن می‌داند و از دیگر سو، هستی مطلق را آن کثیری می‌داند که از اساس فرانمایی‌ناپذیر تعریفش نموده است. ضمن آنکه، این تقسیم‌کثیرها به فرانمایی‌پذیر و ناپذیر، به این می‌ماند که عملیات یک-شماری در هر وضعیت تمایزی میان خلأ و این عناصر قائل شده باشد؛ گویی، در هر وضعیت می‌توان میان عناصر «پر» و «یکتا عنصر «خالی» تمایز نهاد؛ و این مسأله با سخنان بدیو که علت به‌کارگیری نظریه مجموعه را عدم نیاز به ارائه تعریف و نیز معیار تشخیص کثیر اعلام می‌نماید، در تعارض است. زیرا، او آشکارا از دو قسم کثیر سخن می‌گوید، اعضای وضعیت یا کثیر کثیرها و هستی وضعیت خلأ که کثیر هیچ است. در اینجا یادآوری این مسأله مهم می‌نماید که بدیو، مهم‌ترین نسبت موجود در بستر اصل موضوعی را نسبت عضویت می‌داند و حتی با تکیه بر آن به توصیف خلأ می‌پردازد؛ درعین حال که بر ذاتی نبودن‌اش تأکید دارد. (Ibid, p82) بدین ترتیب، باید دید او چگونه قادر است تفاوت میان خلأ و سایر کثیرها را با ابتنا بر همین نسبت عضویت تعریف نماید. نسبتی که ذاتی هیچ کثیری نیست و تنها در ارتباط با وضعیت و کثیری دیگر، قابل طرح است.

بدیو خلأ را کثیر هیچ معرفی می‌نماید تا بر کثیر بودن‌اش تأکید نموده و راه را بر بروز وحدت در هستی‌شناسی تفریقی بریندد و دراین راستا، آن را معادل با مجموعه تهی می‌داند. نکته قابل توجه آن است که مجموعه تهی در نظریه مجموعه، مجموعه‌ای یگانه و واحد است. ما بی‌شمار مجموعه تهی نداریم. تنها یک مجموعه قابل طرح با این ویژگی در سیستم اصل موضوعی وجود دارد؛ مجموعه‌ای که مشتمل بر دو ویژگی است: اول- فاقد عضو است و نمی‌توان هیچ عنصری را بدان نسبت داد؛ و دوم- تنها مجموعه‌ای است که اگرچه در هیچ عدد و یا مجموعه‌ی دیگر قابل رؤیت نیست، لکن زیرمجموعه تمام مجموعه‌ها است.

به نظر می‌رسد، صرف تکیه بدیو بر این مجموعه نمی‌تواند به او یاری رساند تا واحد را از بستر هستی‌شناسی تفریقی کنار گذارد؛ و برعکس، به ارائه نوعی تعریف واحد از کثیر نخستینی که مد نظر وی است، می‌انجامد. ضمن آنکه، او تأکید می‌نماید نباید خلأ را کثیر کثیرها بدانیم؛ چه، در اینصورت با کثیری یک-شماری شده مواجه‌ایم که تحت قاعده یک-شماری درآمده و الزاماً ساختارمنداست؛ ترکیبی از کثیرهای دیگر است و این ترکیب را می‌توان تا بی‌نهایت ادامه داد. بدیهی است نمی‌توان چنین کثیری را همان کثیر نخستینی دانست که از شمارش می‌گریزد، ساختار نمی‌پذیرد، و نمایان کننده عدم انسجام در وضعیت است. در نتیجه، به نظر می‌رسد تلاش بدیو در ناواحد خواندن خلأ کافی و وافی نیست. ذکر نمودیم بدیو از بروز واحدبودگی در خلأ سخن می‌گوید و در عین حال درصدد است تا آن را مغایر با وحدت در خلأ بداند. حال آنکه باتوجه به ویژگی‌های ریاضیاتی مجموعه تهی در نظریه مجموعه‌ها به نظر می‌رسد وحدت خلأ را نمی‌توان با نحوه نگاه بدیو توجیه نمود. زیرا در سیستم نظریه مجموعه تهی تنها عضو مشترک در تمام اعداد و نیز زیر مجموعه‌ها است؛ و این یگانگی آشکارا با تعریفی که بدیو از واحدبودگی ارائه داده و آن را ناشی از اعمال یک-شماری در وضعیت (مجموعه) می‌داند، در تعارض است. وحدت خلأ برخلاف ادعای بدیو امری ذاتی در مجموعه تهی است؛ حال آنکه واحد بودگی، منتج از عملیات یک-شماری است. بدین‌سان، حتی در صورت پذیرش نظر بدیو، خلأ باید تحت عملیات یک-شماری درآمده باشد تا واحدبودگی در آن حاصل شود؛ که این فرض نیز از اساس با تعریف بدیو در تعارض است و قول بدان، به تناقض می‌انجامد. در نتیجه، یا خلأ از اساس شمارش ناپذیر است و تحت عملیات یک-شماری در نمی‌آید که با توجه به فرض‌های بدیو، نمی‌تواند کثیر باشد و یا کثیر است و تحت عملیات یک شماری در می‌آید تا بتوان بروز واحد بودگی را در آن تصدیق نمود که در این صورت، سخنان خود بدیو در خصوص شمارش ناپذیر بودن خلأ تحت الشعاع قرار گرفته و مخدوش می‌شود.

فرض کنید N را نمایانگر نیستی-خلأ بدانیم؛ بنا به تعریف، در ازای هر X مفروض، چنانچه X موجود باشد، X برابر با N نیست. از دیگر سو، بنا بر ادعای بدیو، نیستی وجود دارد پس می‌توان N را به جای X قرار داد. نتیجه چنین خواهد بود: N برابر با N نیست. گویی، N هم هست و هم نیست. تناقضی که به نظر نمی‌رسد سیستم اصل موضوعی در هستی‌شناسی تفریقی قادر به حل نمودن آن باشد.

با توجه به تعریف بدیو، یک-شماری حکم می‌کند که: «من تنها کثرت محض را می‌پذیرم.» لذا در این صورت اولاً باید معیاری برای تشخیص کثیر داشته باشد؛ یعنی حائز تعریفی از کثرت محض

باشد و بیان کند چه چیز کثیر است و چه چیز کثیر نیست؛ و ثانیاً می‌توان با توجه به سخنان بدیو چنین نتیجه گرفت که عملیات یک-شماری آنچه را کثرت محض نباشد، نمی‌شمارد. زیرا یک-شماری عناصر موجود در وضعیت را می‌شمارد اما خلأ را خیر. اگر بنا به تعریف فوق تنها کثرت را قابل شمارش بدانیم، پس چیزی در هر وضعیت شمارش ناپذیر باقی می‌ماند. لذا چیزی در هر وضعیت هست که کثیر نیست: خلأ.

خلأ دست مایهٔ بدیو برای کنارنهادن واحد از بستر هستی‌شناسی تفریقی است. پیش‌تر از زبان وی گفتیم: دقیقاً به دلیل اینکه واحد وجود ندارد، خلأ می‌تواند یگانه تلقی شود. جدا از نابسندۀ بودن دلایل ارائه شده توسط بدیو در این خصوص، این نحوه تبیین را می‌توان قسمی دور در اندیشه بدیو تلقی نمود. او از یکسو، با به‌کارگیری خلأ واحد را کنار می‌گذارد؛ از ارائه تعریف مشخص برایش احتراز می‌کند؛ به ارائهٔ مفهومی سلبی از آن بسندۀ می‌کند؛ آن را نه یک مفهوم که صرفاً یک نام می‌خواند تا ناگزیر از ارائه مفهومی واحد برایش نباشد و بر کثرت آن اصرار دارد؛ و بر واحدبودگی‌اش صحه می‌گذارد. لیکن آن را در تعارض با وحدت خلأ می‌داند. با این‌همه به نظر می‌رسد طرد نمودن وحدت از بستر هستی‌شناسی تفریقی همان اندازه در گرو وجود خلأ و ناواحد بودنش است که وجود خلأ در گروی عدم وجود وحدت. توضیح آنکه، به‌نظر می‌آید بدیو، بیش از آنکه با ذکر دلایل متقن در اثبات این مدعای خویش موفق باشد، صرفاً به ابراز و تکرار آن در بخش‌های مختلف هستی و رخداد بسندۀ نموده‌است. از یکسو، طرد واحد از هستی‌شناسی تفریقی در گرو کثرت خلأ است و از دیگر سو، بدیو کثرت خلأ را منوط به عدم وجود واحد می‌داند.

نتیجه‌گیری

هستی‌شناختی تفریقی بستری است که در آن، یکایک وضعیت‌ها بر بنیان خلأ استواراند و بدیو می‌کوشد با توسل به نظریه مجموعه و ویژگی‌های مجموعه تهی، هستی مطلق و آغازین را کثرتی محض معرفی نماید تا بدین ترتیب، واحد را از دامان هستی‌شناسی کنار گذارد. لکن با توجه به ویژگی‌های ریاضیاتی مجموعه تهی و نیز ابهاماتی که خلأ در اندیشهٔ بدیو دارد، تلاش وی در راستای تبیین قسمی هستی‌شناسی فارغ از نقش امر واحد، ناموفق به نظر می‌آید.

اصل موضوع مجموعه تهی تنها دعوی وجودی آغازین در نظریه مجموعه است و بیان می‌کند تنها یک مجموعه منحصر بفرد وجود دارد که هیچ کثیری بدان متعلق نیست. همین تعریف واحد از تهی در تناقض با تلاش بدیو در جهت احتراز از ارائه تعریف برای کثیر و نیز خلأ است. ضمن

آنکه، مبنای به کارگیری نظریه مجموعه را نیز زیر سؤال می‌برد؛ چراکه، شخص بدیو، علت به کارگیری این بستر اصل موضوعی را عدم نیاز به معرفی و تبیین ابژه‌های مورد بحث در آن معرفی می‌نماید. خلأ در هستی‌شناسی تفریقی در هاله‌ای از ابهام می‌زید و نمی‌توان آشکارا از ویژگی‌هایش پرده برداشت؛ از یکسو، به‌مثابه جایگزین واحد معرفی می‌شود و از دیگر سو، وجودش درهم تنیده با وحدت ذاتی مجموعه تهی است. بدیو می‌کوشد تا واحد را در مقام مفهومی مقدم بر کثرت، کنار نهاده و تنها از قسمی واحد بودگی در مقام معلول کثیرسخن بگوید؛ حال آنکه، دست‌مایه او یعنی خلأ، برغم تلاش‌های وی نمی‌تواند کثیر محض تلقی شود. بدین ترتیب، به نظر می‌رسد هستی‌شناسی تفریقی با توجه به مبنای ریاضیاتی‌اش، نمی‌تواند به چارچوبی فارغ از وحدت بدل گردد.

یادداشت‌ها

^۱ اشاره به دلوز که در نگاه ریاضیاتی خود، از میان حساب دیفرانسیل و انتگرال، و نظریه مجموعه‌ها، اولویت را به اولی می‌دهد و دومی را از حصول نگاه هستی‌شناسانه قاصر می‌داند. و این مسأله یکی از وجوه افتراق اساسی بدیو و دلوز است.

^۲ If the One is not, nothing is.

^۳ ارنست زرمelo و آبراهام فرانکل، دو ریاضیدان مشهور در اوایل قرن بیستم، همت خود را معطوف به ارائه جدیدترین نسخه نظریه مجموعه نمودند که بر مشکل پارادوکس راسل فائق آید؛ لذا اصول موضوعه آنها با توجه به توفیقات چشمگیرش، در شکل‌گیری نگاه ریاضیاتی بدیو بسیار مؤثر است.

^۴ این پارادوکس از مهمترین پارادوکس‌های نظریه مجموعه‌هاست که توسط راسل مطرح گردیده است و نشان می‌دهد در نسخه ابتدایی از این نظریه، با فرض مجموعه همه مجموعه‌هایی که عضو خود نیستند، این فرض را که مجموعه‌ها می‌توانند به‌گونه‌ای آزاد و بی‌معیار تعریف شوند، باطل می‌کند؛ و نشان می‌دهد که نظریه طبیعی مجموعه‌های فرگه که مبتنی بر مدل اولیه بود، واجد تناقضاتی در درون خود است. از نظر ریاضی، اساس این پارادوکس در قبال مجموعه‌هایی صادق است که «عضو خود نباشند»؛ تناقض وقتی رخ می‌نماید که کسی بپرسد آیا مجموعه همه عناصر و اعضای که در این فرمول صدق می‌کنند، به خود تعلق دارد یا خیر. اگر به خود متعلق باشد، آنگاه به موجب تعریف عضو خود نیست، و اگر به خود تعلق نداشته باشد، آنگاه عضو خود هست. به عبارت دیگر، مجموعه‌هایی که از حیث منطقی، نقیض خود محسوب می‌شوند. تا پیش از ارائه این پارادوکس، باور غالب ریاضیدانان بر این بود که هر مجموعه‌ای قادر است بی‌هیچ قید و حدی، به نوعی آزادانه تعریف گردد و سپس با ارائه شروطی، مشروط و محدود به شرایط گردد؛ لکن راسل دعوی فوق را با تردیدی اساسی مواجه ساخت. (رک: رسولیان، ۱۳۶۸، صص ۶۱-۶۳)

^۵ شاید اخذ این موضع توسط بدیو را بتوان مشابه با آن چیزی دانست که هایدگر نیز در قبال هستی انجام می‌دهد؛ اینکه در نهایت هستی را امری مبهم و مسئله‌ای می‌داند که هرگز نخواهیم دانست چیست؛ به اعتقاد ما، بدیو نیز در نحوه پرداخت به معنای هستی به تاسی از هایدگر از اینکه مضمونی آشکار و واضح را بدان نسبت دهد، پرهیز می‌کند. وی معتقد است تفکر، از اساس نمی‌تواند به اینکه هستی بماهو هستی دقیقاً چیست، دسترسی بی‌واسطه داشته باشد و پاسخی روشن برای پرسش‌های خود در این باب بیابد.

^۶ If the One is not, the nothing is.

^۷ اتمیسمت‌های یونانی، هرگونه عدم انسجام و عدم ثبات را خلأ می‌دانستند. لکن بدیو تصریح می‌نماید: «اگر اتم‌ها وجود داشته باشند، آنها را نمی‌توان هم‌نوا با ماتریالیست‌های روزگار باستان، اصول فرعی هستی، یا چیزهایی «پس از» خلأ دانست؛ اتم‌ها خود، خلأند و به همین دلیل نیز تابع قواعدی ایده‌آل‌اند که در نظام اصل موضوعی‌اش به وسیله نظریه مجموعه تبیین شده است.

^۸ این مهم که بدیو هراسل موضوعه را چونان مثالی متناظر باکثیرهای موجود در نظر می‌گیرد، بی شک ریشه در افلاطون‌گرایی وی دارد. اما ذکر این مسأله ضروری است که از آنجا که شخص وی آشکارا از وجود رویکرد ایدئالیستی در اندیشه‌اش احتراز نموده است، پس ایده را نمی‌توان به همان معنای دقیق کلمه افلاطونی دانست. ضمن آنکه، به خاطر داریم در اندیشه بدیو، هرگز جایی برای تمایز مشهور افلاطون میان هستی و موجودات، هستی واقعی و سایه، وجود ندارد.

^۹ مجموعه مکسیمال مجموعه‌ای است که شامل بیشترین تعداد عضو در بین زیرمجموعه‌های هر مجموعه اولیه مفروض است؛ به‌طورمثال اگر مجموعه‌ای واجد n عضو باشد، مجموعه مکسیمال تنها زیرمجموعه‌ای است که تمامی این n عضو را در خود جای می‌دهد.

منابع و مأخذ

- احمدی، بابک (۱۳۸۱)، *هایدگر و پرسش بنیادین*، چاپ اول، تهران، نشر مرکز.
- ارسطو (۱۳۶۶)، *متافیزیک*، ترجمه شرف‌الدین خراسانی، چاپ اول، تهران، انتشارات حکمت.
- ژیلسون، اتین (۱۳۸۵)، *هستی در اندیشه فیلسوفان*، ترجمه سید حمید طالب زاده، چاپ اول، تهران، انتشارات حکمت.
- شوونگ تی‌لین (۱۳۶۸)، *نظریه مجموعه‌ها و کاربردهای آن*، ترجمه عمید رسولیان، چاپ اول، تهران، مرکز نشر دانشگاهی.
- فرهادپور، مراد (۱۳۸۹)، *آلن بدیو (مجموعه مقالات)*، چاپ اول، تهران، نشر رخ داد نو.
- قسامی، حسین، اصغری، محمد، «بررسی مفهوم عدم در فلسفه هایدگر و نیشیدا»، *تأملات فلسفی*، پائیز ۱۳۹۲-شماره ۱۱، صص ۱۳۵-۱۶۱.
- کاپلستون، ف.ج (۱۳۸۸)، *تاریخ فلسفه*، ترجمه سیدجلال‌الدین مجتبوی، جلد اول، چاپ هشتم، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی.
- هالموس، پ.ر (۱۳۶۲)، *نظریه طبیعی مجموعه‌ها*، ترجمه عبدالحمید دادالله، چاپ اول، تهران، مرکز نشر دانشگاهی.

- Badiou, A (2006), *Being and Event* trans. Oliver Feltham, London, Continuum.
- (2005), *Infinite Thought: Truth and the Return to Philosophy*, J. Clemens & O. Feltham (ed. & trans.), London, Continuum.
- (2009), *Theory of Subject*, trans. Bruno Bosteels, New York, Continuum.
- Bartlett, A.J (2010), *Alain Badiou key concepts*, Durham, Acumen.
- Burnet, J (1930), *Early Greek Philosophy*, 4th ed, London, A & C Black.

Deleuze, G (1994), *Difference and Repetition*, trans. Paul Patton, New York, Columbia University Press.

----- (1990), *Logic of Sense*, trans. Mark Lester with Charles Stivale, New York: Columbia University Press.

Hallward, Peter (2004), *thinking again, Alain Badiou and the Future of Philosophy*, London, Continuum.

Levinas, Emmanuel (1991), *Otherwise Than Being or Beyond Essence*, trans. Alphonso Lingis, Dordrecht, Kluwer.





پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی